



حال و هوای نوجوانی در جنگ در گفت‌وگو با حسین احمدی دستجردی جانباز دوران دفاع مقدس

شهید خرازی در آغوشم گرفت وگفت باید ماسک بزنی



و نتوانست بیاید. محل درگیری را به او نشان دادم و گفتم ببین عراقی‌ها دارند کشان کشان حسن را می‌برند. ما با چشمان اشکبار دیدیم که حسن جلوی چشم ما اسیر دشمن شد.

روی هم رفته چه مدت سابقه حضور در جبهه دارید؟

بعد از دوران پهبودی‌ام هر ساله یکی دو ماه به جبهه می‌رفتم. در مجموع ۴۰ ماه در جبهه بودم و ۲۰ سال بعد از جنگ بود که به اصرار دوستان برای تشکیل پرونده جانبازی اقدام کردم که ۱۰ درصد جانبازی برام ثبت شد.

چه خاطره‌ای در ذهن تان مانده‌گار شده است؟

همه آن روزها واقعاً خاطره‌ه است. من و شهیدعبدالحمیدحیدری و شهید احمد فصیحی که بچه‌محل بودیم در ماموت عراق در بخش ادوات خمپاره ۱۲۰ انجام وظیفه می‌کردیم. یک روز که لیست اعزام به خط مقدم خوانده شد اسم من و عبدالحمید هم جزو لیست بود. آن روز کسالت داشتم و قبل از اعزام خودم را به فرمانده رساندم و خواستم اجازه دهد به خاطر کسالتی که دارم در اعزام بعدی که ۱۰ روز دیگر انجام می‌شد راهی خط شوم. شهید احمد فصیحی که اسمش در لیست آن روز نبود حرف‌های ما را شنید و خودش را رساند و به فرمانده گفت اجازه دهید من جای حسین به خط بروم که فرمانده قبول کرد. خلاصه احمد و عبدالحمید و بچه‌ها را از زیر قرآن رد کردیم تا اینکه یک ساعت بعد فرمانده آمد و گفت بچه‌ها آماده باشید باید به خط مقدم



جانباز دستجردی در دوران دفاع مقدس

از راست به چپ

۱- سومین کشور تولیدکننده نفت- روی هم جمع کردن
۲- هواپیمای جاسوسی امریکا- سعدی می‌گوید: تربیتش چون گردکان بر گنبدست
۳- پایه و اساس -وسیله انتقال آب- فیلمی به کارگردانی و نویسندگی یدالله صدقی- غنای پشت‌پا!
۴- ریسمان- حرف صریح- خدای درویش- از آهنگ‌های موسیقی ایرانی
۵- بردش معروف است- حیوان مودی- پی‌درپی آوردن اجزای نماز
۶- کج و خمیده- نوعی کنگره‌دوزی در حاشیه لباس- فیلم داربوش مهرجویی
۷- واژه و کلمه- کامل‌ترین غذای طبیعت- نت بیمار- چرم نرم
۸- دانشمند- زیر و زنگ
۹- سبکی عقل- تصدیق روسی- لایک اینستاگرامی- پسر عرب
۱۰- مهاجم تیم انگلیس در جام جهانی ۱۹۹۸- هر وسیله خبری- رنگ سفید مایل به زردی
۱۱- همسایه سوره‌به- واحد مسافت دریایی- درک کردن همدیگر
۱۲- دانشگاهی در امریکا- وحشی- سفید آذری- هر چیز گستردنی
۱۳- آش- طرح سازمانی- دریانورد- انتها
۱۴- بندری در جنوب فرانسه- گلابی
۱۵- دبیرکل سازمان ملل در سال‌های جنگ تحمیلی- اتاقک درسته فلزی برای حمل اجناس

از بالا به پایین

۱- باشگاهی در فوتبال اسپانیا- چاخان
۲- عفا- ترس غیرعقلانی
۳- به دنیاآوردن- پایگاه خبری- دالانه- درخت انگور
۴- تکان و جنبش- متکبر- رمق آخر- نوشیدنی داغ
۵- کمک و مساعدت- حکومت ایرانی قبل از هخامنشیان- پدرش بسوزد
۶- پرندهای که سمبل تولد در میان پرندگان است- پول اردن- از آسامی بانوان
۷- قطعی برای کاغذ- مکان و آشیان- نگهبان گله- ماه فرورفتنی
۸- فرزند کردی- استانی در ایران
۹- عدد مجهول سه تا نه- نیمه تاریک زمین- بخش پایینی صورت- شیرالو زانو
۱۰- پیک کاغذی- تز- سیب آذری
۱۱- ماده اصلی گلوله- چغندر پخته- به یکدیگر نزدیک شدن
۱۲- شایسته و سزاوار- ترشی آنا- جامه نازک- از برحای فلکی
۱۳- نست و وارفته- بچه چهارپایان- آمدن- ویتامین نور خورشید
۱۴- سید شهیدان اهل قلم- بیابان آب و علف
۱۵- امام رضا (ع) هنگام ورود به این شهر در مورد ولایت اهل بیت حدیث سلسله الذهب را به عنوان شرط توحید بیان فرمودند- قطعی برای سکه

اشرف فصیحی دستجردی

جنگ که شروع شد سبیل رزمندگان برای مقابله با خصم به سمت جبهه‌ها روانه شد و رزمندگان در همه گروه‌های سنی به مقابله با دشمنان برخاستند. یکی از گروه‌هایی که همیشه برای اعزام با فرماندهان در جدال بودند نوجوانان کم سن و سال بودند که تلاش می‌کردند هر طور شده است نامشان را در میان رزمندگان اعزامی ثبت کنند. یکی از این نوجوانان حسین احمدی دستجردی بود که موفق شد خود را به خط مقدم برساند و به فیض جانبازی هم نائل آید. خاطرات او را با هم مرور می‌کنیم.

■ ■ ■

برای ورود به بحث ابتدا خودتان را معرفی کنید. چند ساله بودید که به جبهه رفتید؟

حسین احمدی دستجردی ۵۱ ساله هستم. دو برادر و یک خواهر دارم. کودکی و نوجوانی‌ام را در روستای دستجرد اصفهان گذراندم و بعد از آن ساکن تهران شدم. نوجوان که بودم جنگ تحمیلی علیه کشورمان شروع شد و من هم مثل خیلی از رزمندگان به عضویت بسیج درآمده و راهی جبهه شدم و به افتخار جانبازی نائل آمدم. مثل بسیاری از جانبازان چند ترکش از آن دوران به یادگار در بدنم مانده است. من ۱۸ ساله بودم که تشکیل خانواده دادم. صاحب دو فرزند یک دختر و یک پسر شدم. دخترم راهی خانه بخت شده است اما پسرم سه سال قبل و در اوج جوانی داد. تقریباً ۱۳ ساله بودم که جنگ شروع شد و من هم راهی جبهه شدم.

چطور در آن سن کم توانستید به جبهه بروید؟

قبل از اعزام یک ماه را در بسیج آموزش دیدم و بعد راهی شهرستان مبار که اصفهان شدم تا برای اعزام ثبت‌نام کنم. آنجا مسئولان اعزام شناسنامه‌ام را که دیدند گفتند سن من برای اعزام کم است و باید به خانه برگردم. بعد خودم را به پادگان غدیر اصفهان رساندم تا شاید با گذراندن یک دوره دیگر آموزش موفق به اعزام شوم اما آنها هم حرف را تکرار کردند. تنها راه چاره را در بسیج مبار که اصفهان ماندم و خیلی شناسنامه دیدم و برای همین تاریخ تولدم را از سال ۱۳۴۹ به سال ۱۳۴۴ تغییر دادم. اما هنگام ثبت‌نام دستم رو شد و اجازه ندادند اعزام شوم. سه روز را در بسیج مبار که اصفهان ماندم و خیلی گریه کردم. وقتی می‌دیدم بسیجیان راحت اعزام می‌شوند و شاهد بدرفشان بودم با تمام وجود از این جاماندگی می‌سوختم. روز سوم وقتی یکی از فرماندهان من را دید که چقدر ناراحت و گرفته‌ام به مسئولان دیگر گفت این بچه را این‌بار همراه بقیه رزمنده‌ها اعزام کنید اینجا ماندن فایده ندارد و با این حال و روزش حقیقتاً حق می‌کند. خلاصه اینچنین بود که ما هم راهی شدیم.

در سن ۱۳سالگی چه درکی از جبهه داشتید؟

فقط من نبودم بلکه بچه‌های آن زمان با اینکه سن کمی داشتند ولی هر کدام برای خودشان قاسم(پن‌الحسن و علی اکبری (علیهم‌السلام) بودند و درک و فهم الهی خاصی داشتند. با اینکه در اوج نوجوانی بودند اما عجیب عاشق شهادت بودند. البته نه اینکه بی تحقیق وارد این وادی عشق شده باشند بلکه به این درک رسیده بودند. اگر سواد کمی داشتند یا قفیرانه زندگی می‌کردند در عوض سر سفره‌هایی بزرگ شده بودند که نان حلال بر سر آن بود و در مکتب امام حسین (ع) تربیت شده بودند. انقلاب دستوردهای زیادی



هر کس شهر دار می‌شد به او می‌گفتند چایی‌ها یت بی مزه است. روزی که شهر دار بودم برای اینکه حرف نشنوم و یک چای خوشمزه به بچه‌ها بدهم مقداری از ادکلنی که همراهم بود داخل کتری چای ریختم. پیش خود گفتم الان بچه‌ها می‌گویند دستت درد نکند احمدی عجب چای خوشمزه‌ای درست کردی

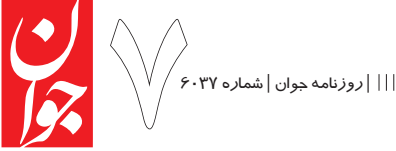
داشت که یکی از آن دستاوردها پرورش همین نوجوانان و جوان‌های مؤمن، متعهد و وفادار بوده و است.

اولین بار راهی کدام منطقه شدید؟

پادگان ۲۸ صفر سنندج در استان کردستان اولین جایی بود که رفتم. در پادگان هر روز آموزش می‌دیدیم تا به تجربیات جنگی‌مان افزوده شود. مدتی جزو نیروهای جایگزین خط مقدم بودم. من تک تیرانداز بودم و به لطف خدا هدف‌گیری‌ام عالی بود. در اعزام اول حدود ۴۵ روز کردستان بودم سپس ۱۵ روز مرخصی رفتم و مجدد به پادگان ۲۸ صفر برگشتم. سه ماه بعد هم راهی جبهه جنوب شدم.

واکنش رزمنده‌ها با دیدن یک نوجوان چه بود؟

نوجوانان زیادی در جبهه بودند و رزمنده‌ها با تحسین به همسن و سال‌های من نگاه می‌کردند. یادم است وقتی به جبهه جنوب وارد شدیم وقتی



گفت‌وگو



شهید حمید حسینی

گفت‌وگوی «جوان» با بانوی رزمنده‌ای که همراه برادرانش در جبهه حضور یافته بود

۱۹ساله بودم، پیران شور انقلابی

■ فریده موسوی

شاید در تاریخ معاصر کشورمان هیچ دوره‌ای را پیدا نکنیم که به اندازه دفاع مقدس، نقش پررنگی از حضور زنان در عرصه دیده شود. زنان چه در پیروزی انقلاب و چه در وقایع پس از آن، همواره در خط مقدم بودند و در مباحث و نقش‌های گوناگون ظاهر می‌شدند. طاهره عسکری که از مجروحان دفاع مقدس نیز است، یکی از همین بانوان مقاوم کشورمان است که سال ۵۹ در سن ۱۹سالگی همراه دو نفر از برادرانش به جبهه کردستان می‌رود و آنجا به کمک رزمندگان می‌شستابد. یکی از برادرانش به نام حمید در سال ۶۲ به شهادت می‌رسد و خانم عسکری نیز به جر که مجروحان جنگ می‌پیوند. متن زیر روایتی از جانباز طاهره عسکری است که در گفت‌وگو با ما بخش‌هایی از خاطراتش را بیان می‌کند.

■ ترکش خمپاره

برای اولین بار در همان سنندج مجروح شدم. یک روز خمپاره ضد انقلاب به مقرمان خورد و مجروح شدم. ریه‌ها و قلم در گیر شده بود، اما چون جوان بودم تحمل کردم و بعد از بهبودی دوباره به منطقه برگشتم. روی هم رفته توانستم سه سال در مناطق عملیاتی حضور پیدا کرده‌در سگرهای مختلف خدمت کنم. بعدها بسیاری از ما می‌پرسیدند شما که خانم هستید چرا به جبهه رفتید؟ من در پاسخ می‌گفتم ما از انقلاب و کشور و اعتقاداد دفاع کردیم. آن زمان کشور نیاز داشت تا جوان‌ها اسلحه به دست بگیرند و از کبان مملکت دفاع کنند. درست است من یک دختر ۱۹ ساله بودم، اما انقلاب انرژی عظیمی در وجود ما ایجاد کرده‌بود که باعث می‌شد اغلب مردم احساس مسئولیت کنند و در همکاری به برادران خودشان راهبیم و دخیل بدانند. به همین دلیل از پیر و جوان گرفته تا زن و مرده‌ر کس توانی داشت برای حفظ و اعتلای انقلاب استفاده می‌کرد.

■ حضور در خرمشهر

وقتی قرار بر آزادسازی خرمشهر شد، ما به صورت مقطعی به جبهه‌های جنوب رفتم. آنجا ما خانم‌ها علاوه بر آنکه در بخش مخبرات و ارتباط رزمنده‌ها با خانواده‌هایشان می‌کردیم، در بخش‌های دیگر مثل امدادگری و کمک به مجروحان و حتی نگهبانی دادن در نقاط حساس انجام وظیفه می‌کردیم

■ نیروی مخبرات

من در کردستان کم‌کم جافتادم و در واحد مخبرات مشغول شدم. آن زمان منافقین سعی می‌کردند از رزمنده‌ها و مقرهای خودی اطلاعات کسب و بیسیم‌ها و تلفن‌ها را شنود کنند. به همین دلیل مخابرات نقش مهمی در جبهه کردستان ایفا می‌کرد. ما در سنندج مستقر شده بودیم. اوایل انقلاب سنندج جو ملتهی داشت. اینطور نبود که بگویم چون مرکز استان بود خطری درآن وجود نداشت ضد انقلاب همه‌جا حضور داشتند و در خود سنندج هم چند بار سعی کردند مرکز نظامی را اشغال کنند. آنجا هیچ لحظه‌ای از حمله ضدانقلاب در امان نبودیم.

		۹	۵		۲		
			۶				۷
		۱		۳			۵
		۲	۵		۱		
			۷	۸	۵		
۱	۹			۶			
			۳		۷	۹	

۱	۸	۵	۷	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱
۲	۷	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳
۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳
۴	۱	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶
۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵
۶	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳
۷	۱	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶
۸	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵
۹	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳
۱۰	۱	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶
۱۱	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵
۱۲	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳
۱۳	۱	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶
۱۴	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵
۱۵	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۱	۴	۶	۵	۳

■ پاسخ جدول شماره ۶۰۳۶

۱۶	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۲	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۳	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۴	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۵	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۶	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۷	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۸	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۹	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۱۰	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
۱۱	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۱۲	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۱۳	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۱۴	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷
۱۵	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸